

هوشنگ مرادی کرمانی در سالروز ۸۰ سالگی اش با «فرهیختگان» از قصه‌های مجید، آموزش و پرورش، مهرجویی، پورا احمد و... گفت

# قصه‌های مجید

# همه‌اش امید بود

۱۳ و ۱۲

## قصه‌هایی با طعم بابونه

مشت بر پوست توی کرمان اتفاق می‌افتاد و من همراه موشو، توی قبرستان، توی آسیاب، توی رادیوی محلی کرمان نفس به نفس قدم زدم، گشسته شدم، تحقیر شدم و وقتی کنار موشو خوابم برد و آسیاب کار کرد و گونی را پر کرد و بعد گونی آرد ترکیب کرد، روی موهای من هم آرد نشست، روی مژه‌هایم، توی حلقم و در آن پاراگراف‌ها سرفه کردم کنار موشو...  
هوشنگ مرادی کرمانی من را گرفتار ادبیات کرد، قلمش جادو بود. همین الان هم که کتاب‌هایش را ورق می‌زنی از فرط سادگی و روانی و سراسر بودن می‌کوپی روی زانویت که ای بخشکی شناس. چرا من ننوشتمش، چرا مال من نیست این قصه؟ چرا به تور من نیفتاد این شاه‌ماهی؟ خاصیت قلم عمده‌اش همین است. قصه‌هایش بوی عطاری می‌دهد، از هر گیاهی یک طیف بویی هست که ممکن است به تنهایی هر کدام مشامت را ازیت کند. حالا که استاد شمع تولدش را فوت می‌کند از خدا می‌خواهم سایه‌اش بر سر قصه‌ها و کلمه‌ها و کرمان جاری باشد. هنوز توی کوچه پس‌کوچه‌های این خاک خاله اطمینان هستم که حامدی داشته باشند و بخواهند برایش و برای ادبیات بگیرند... به قول کرمانی‌ها: ندرت بشم استاد عمرم رو عمرت...

کارت صد هزار آفرین را پاره کند، یک دانه‌اش را مثل ایران چک امضا کند، مشخصات بنویسد، بگذارد لای یک کتاب و به من هدیه بدهد و من طول بازار امامزاده اسیری بم رانه که بدم، پرواز کنم و بدم تا خانه و زبان کوچک ته حلقم یک‌تکه می‌لگد شود از خشکی و به مامان فاطمه بگویم صد هزار آفرین، به امامزاده اسیری قسم صد هزار آفرین و بعد مامان فاطمه رنگ بزند به خاله اطمینان بگوید صد هزار آفرین گرفته حامد و خاله بگوید یک جایزه هم پیش من داری...  
آخر هفته و کرمان و شرم از اینکه خاله جایزه... و خاله اطمینان که حواسش باشد و یک کتاب به من بدهد به نام مشت بر پوست... و وی از مشت بر پوست... یک کتاب لاغر نه، یک پاسپورت بود. یک ویزا، یک جواز ورود به جهان، به کشور، به قاره، به سرزمین ادبیات، ادبیات داستانی... دیدید کتاب‌هایی که خیلی می‌خوانی شان ورم می‌کنند، پف می‌کنند. انگار صداها، موزیک‌ها، موسیقی‌ها، بوها و دیالوگ‌های آدم‌ها لای ورقه‌های کتاب ری می‌کنند. لعاب می‌اندازند و کتاب را حجیم می‌کنند. مشت بر پوست را هوشنگ مرادی کرمانی نوشته بود. کلمات بوی کاهگل می‌دادند، بوی کماج سهن، بوی کلمپه و زیره، بوی مفشوری دوابی بی‌بی صدیقه.

بادداشت  
حامد عسکری  
شاعر و نویسنده

خاله اطمینان یا خاله اطمینان مادر فرهنگی من است. خاله کوچیکه، خاله آخری که فلسفه خواند، زبان خواند، یک دوره درس و کتاب‌های حوزه خواند و کلاً آواره دانایی بود و خرد. کتابخانه دخترانه‌اش آراسته بود به ابن عربی، فصوص‌الحکم و جامع‌السعادات و کمندی الهی دانته. اولین بار آنجا چشمم به «بوف کور» افتاد و آواز بسطامی و شجریان و بنان و ناظری و سراج را او به کامم ریخت. کلاس چهارم بودم که تصنیف «ما درس سحر دره میخانه نهادیم» شهرام ناظری را توی واکنم کوچک سوتی‌اش برایم پخش کرد، یک بار، ده بار، صد بار... بعد من حفظش شدم کامل، بعد رقص سرصف مدرسه خواندمش با همه تحریرهایش. بعد همین خواندن کاری کرد که آقای آرمان رئیس مدرسه‌مان برای اولین بار جلوی چشمم سلفون روی بسته

طرح: فرش هوشنگ مرادی

صهیونیست‌ها طولانی‌ترین اعتراض سیاسی-امنیتی منطقه را تجربه می‌کنند، بافتار این اعتراض چیست؟

# ۱۱ ماهه در خیابان



ماجرای ورزشگاه‌ها و خطر کلان تصویری که از روند توسعه در ایران می‌سازد

# پاس گل به پروژه ناامیدسازان

«فرهیختگان» گزارش می‌دهد  
**واقعیت پرداختی‌ها  
به پرستاران چه بود؟**

چرا باید فراتر از مساله وام سازمان بورس  
به ابعاد ساختاری ماجرا هم توجه کرد؟  
**بورس تسهیلات ویژه**

۵۷ کشور که در آنها چین و روسیه حضور ندارند معاهده بین‌المللی AI را امضا کردند  
**ائتلاف متحدین  
هوش مصنوعی**